



بے واسطہ گرایے

حکیم بے

حکیم بی
بی واسطه گرایبی

ترجمه شموییل

dastopaa.net

آنارشی هستی‌شناختی در چند کلمه

از آنجا که مطلقاً نمی‌توان با هر گونه قطعیت راستین هیچ چیزی را در مورد «طبیعت حقیقی چیزها» پیشبینی کرد، پس تمام پروژه‌ها (به قول نیچه) فقط می‌توانند «بر هیچ بنا شوند». و با این حال، باید پروژه‌ای وجود داشته باشد — حتی اگر صرفاً به این دلیل که خود ما هم در برابر اینکه به عنوان «هیچ» دسته‌بندی شویم مقاومت کنیم. چیزی را از دل هیچ از کار در خواهیم آورد: قیام، شورش علیه هر آنچه جار می‌زند: «طبیعت چیزها چنین و چنان است.» ما مخالف‌ایم، ما غیرطبیعی هستیم، ما در چشم قانون هیچ‌ایم — قانون الهی، قانون طبیعی، یا قانون اجتماعی — هر کدام که انتخاب کنی. ارزش‌هایمان را از دل هیچ تخیل خواهیم کرد، و با این عمل ابداع خواهیم زیست.

با تأمل بر هیچ متوجه می‌شویم که گرچه نمی‌توان تعریفش کرد اما در هر صورت می‌توان به نحوی متناقض‌نما چیزی (حتی شده صرفاً به صورتی استعاری) درباره‌اش گفت: ظاهراً یک «آشوب» است. آشوب، چه در مقام اسطوره‌ی باستانی و چه در مقام «علم جدید»، در قلب پروژه‌مان قرار دارد. مار عظیم‌الجثه (تیامت، پیتون، لویاتان)، آشوب ازلی هزیود — قبل از تمام پادشاهان، کشیشان، عوامل نظم، تاریخ، سلسله‌مراتب، قانون — بر رویای بزرگ و طولانی دوران پارینه‌سنگی نظارت دارد. «هیچ» رفته‌رفته چهره‌ای به خود می‌گیرد — صورت صاف، بی‌خاصیت، و تخم‌مرغی یا کدویی آقای هون تون، آشوب‌درمقام‌شدن، آشوب‌درمقام‌افراط، برون‌ریزی پربرکت هیچ درون چیزی.

در عمل، آشوب یعنی زندگی. هر آشفتگی، هر بلوای رنگین، هر فوریت پروتوپلاسمی، هر جنبش آشوب است. از این دیدگاه، نظم همچون مرگ، ایست، تبلور، و سکوتی بیگانه ظاهر می‌شود.

آنارشیست‌ها برای سال‌ها ادعا کرده‌اند که «آنارشی آشوب نیست». حتی به نظر می‌رسد آنارشیسم خواهان یک قانون طبیعی‌ست، نوعی اخلاق درونی و درون‌زاد در ماده، یکجور کمال ارسطویی یا هدف وجود (آنارشیسم از این منظر بهتر از مسیحی‌ها نیست، یا به گمان نیچه صرفاً در اعماق کین‌توزی‌شان رادیکال است). آنارشیسم می‌گوید «دولت باید لغو شود» تنها تا یک شکل تازه‌ی رادیکال‌تر نظم را به جایش مستقر کند. با این حال، آنارشیسم هستی‌شناختی پاسخ می‌دهد که در آشوب هیچ «دولت»ی نمی‌تواند «وجود» داشته باشد و جز داعیه‌ی آشوب (که در هر صورت نامتعیین است) تمام داعیه‌های هستی‌شناختی قلابی‌اند، و از این رو هر نوع حکمرانی محال است. «آشوب هرگز نمرد.» هر شکل از «نظم» که مستقیم و خودانگیخته در «آزادی وجودی» محض برای مقاصد شادباشانه‌مان تخیل و تولید نشده باشد یک وهم است.

البته اوهام قاتل‌اند. تصاویر تنبیه مرتب به خواب نظم می‌آیند. آنارشی هستی‌شناختی فرض می‌گیرد که بیدار می‌شویم و روزمان را می‌آفرینیم — حتی در سایه‌ی دولت، آن گول کورک‌زا که می‌خواهد و رویاهایش برای نظم همچون اسپاسم‌های خشونت‌ی تماشایی پخش می‌شود.

به نظر میل یا بنا بر نامگذاری شارل فوریه «شور» یگانه نیرویی باشد که برای تسهیل عمل آفرینش‌مان به قدر کافی اهمیت دارد. درست همان‌طور که آشوب و اروس (همراه با زمین و شب قدیم) اولین اولوهیت‌ها نزد هزیود هستند، هیچ کوشش انسانی نیز بیرون از چرخه‌ی کیهان‌زایانه‌ی جذب‌ه رخ نمی‌دهد.

منطق شور به این نتیجه می‌رسد که تمام «دولت‌ها» محال‌اند، تمام «نظم‌ها» وهم‌اند، جز آن‌ها که متعلق به میل باشند. نه بودن، بلکه فقط شدن — و از این‌رو تنها حکومت ماندنی حکومت عشق یا «جذب‌ه» است. تمدن در پس کرباس نازک و ایستای عقلانیت صرفاً این حقیقت را که فقط میل ارزش‌ها را می‌آفریند از خود پنهان می‌کند. و در نتیجه ارزش‌های تمدن بر انکار میل بنا شده‌اند.

کاپیتالیزم، که مدعی تولید نظم از راه بازتولید میل است، در واقع از تولید کمیابی ناشی می‌شود و تنها می‌تواند خودش را در نارضایتی، نفی، و بیگانگی بازتولید کند. همین‌که نمایش (مثل یک برنامه‌ی واقعیت مجازی با کارکردی معیوب) متلاشی می‌شود، استخوان‌های بی‌گوش کالا را فاش می‌سازد. همچون مسافران در خلسه‌ی افسانه‌های پریان ایرلندی که به عالم باقی سر می‌زنند و خوراکی‌های لذیذ فراطبیعی می‌خورند، در سپیده‌دمی تیره‌وتار با چشمانی بادکرده و خاکستر در دهان‌هایمان بیدار می‌شویم.

فرد در مقابل گروه — خود در مقابل دیگری — یک دوشاخگی کاذب که رسانه‌های کنترلی و از همه مهم‌تر زبان اشاعه‌اش دادند. هرمس — فرشته: مدیوم^۱ پیامبر^۲ است. تمام شکل‌های ارتباط گرفتن باید فرشته‌وار باشند — خود زبان باید فرشته‌وار باشد — یک جور آشوب الهی. در عوض، همه‌شان به ویروسی خودهمتاساز مبتلا شده‌اند، به یک بلور نامتناهی جدایی، گرامری که نمی‌گذارد باباهیمیچی را یک‌بار و برای همیشه بکشیم.

خود و دیگری همدیگر را کامل و تمام می‌کنند. هیچ مقوله‌ی مطلق، هیچ آگو، هیچ جامعه‌ای در کار نیست — فقط شبکه‌ای چه‌آشوبناک پیچیده از نسبت‌ها وجود دارد — و همین‌طور «جذب‌کننده‌ی عجیب»، خود جذب‌ه، که طنین‌ها و الگوها را در جریان شدن فرا می‌خواند.

ارزش‌ها از همین تلاطم می‌آیند، ارزش‌هایی متکی بر وفور و نه کمیابی، هدیه و نه کالا، تقویت همکوشانه و متقابل فرد و گروه — ارزش‌هایی که از هر جنبه‌ای با اخلاق و خلقیات تمدن مغایرند، چون باید با زندگی سروکار داشته باشند و نه با مرگ.

«آزادی یک مهارت روانی جنبشی‌ست» — نه یک نام انتزاعی. یک فرایند، نه یک «دولت» — یک حرکت، نه شکلی از حکمرانی. سرزمین مردگان آن نظم تمام‌عیاری را که امر اندام‌وار و جاندار از آن در وحشت عقب می‌نشینند می‌شناسد — و این توضیح می‌دهد چرا تمدن همبوط نسبتاً عاشق مرگی آسوده است. از بابل و مصر تا قرن بیستم، معماری قدرت را هرگز نمی‌توان به‌طور کامل از گورپشته‌های شهر مردگان متمایز کرد.

۱. medium — واسطه، میانجی، وسیله، رسانه. م.

۲. prophet — پیام‌آور، قاصد، پیام‌رسان. م.

کوچگری، و قیام، مدل‌های ممکن را برای «زندگی هرروزه»ی **آنا‌رشی هستی‌شناختی** در اختیارمان می‌گذارند. کمال‌های بلورین تمدن و انقلاب دیگر جذابیتی برای‌مان ندارند وقتی هر دو را به‌عنوان شکل‌های جنگ، واریاسیون‌هایی بر **شیاد بابلی** پیر خسته، آن اسطوره‌ی **کمیابی**، تجربه کرده‌ایم. همچون عرب بادیه‌نشین، معماری پوست‌ها را انتخاب می‌کنیم — و زمینی آکنده از محل‌های ناپدید. همچون **کمون**، فضای سیال جشن و خطر را برمی‌گزینیم و نه برهوت یخی **منشور** (یا زندان) کار، اقتصاد زمان **گمشده**، و دهان باز نوستالژی برای آینده‌ای سنتزی.

یک **بوطیقای/تویایی** کمک‌مان می‌کند تا امیال‌مان را بشناسیم. آینه‌ی **اتوپیا** نظریه‌ای انتقادی برای‌مان تدارک می‌بیند که نه سیاست عملی صرف نه فلسفه‌ی نظام‌مند نمی‌تواند امیدی به بسطش داشته باشند. ولی ما برای نظریه‌ای که خودش را صرفاً به تعمق بر اتوپیا درمقام «مکان نامکان» محدود می‌کند و توأمان از «ناممکنی میل» شکایت دارد اصلاً وقت نداریم. رخنه‌ی امر شگفت‌آور به زندگی هرروزه — آفرینش «موقعیت‌ها» — به «اصل تنانه‌ی مادی» تعلق دارد، و به تخیل، و به کالبد زنده‌ی اکنون.

فردی که به این بی‌واسطگی واقعیت می‌بخشد می‌تواند حلقه‌ی لذت را تا اندازه‌ای بزرگ کند، به سادگی با هیپنوتیزم «اشباح» (آنطور که اشترنر می‌گفت، تمام مجردات)؛ و با این حال با «جنایت» می‌توان کارهای بیشتری انجام داد؛ و کارهای بیشتری نیز با مضاعف کردن خود در سکسوالیته. از «انجمن متعلقان به خود» اشترنر به حلقه‌ی «آزاده‌جانان» نیچه و از آنجا به «سری‌های شورمند» فوریه می‌رویم، خودمان را مضاعف و باز مضاعف می‌کنیم حتی وقتی **دیگری** خودش را در **اروس** گروه تکثیر می‌کند.

فعالیت چنین گروهی جانشین هنر خواهد شد آنطور که ما مادرجنده‌های فقیر **پومو** هنر را می‌شناسیم. خلاقیت بلاعوض، یا «بازی» و تبادل هدایا، هنر درمقام بازتولید کالاها را از بین خواهد برد. «معرف‌شناسی دادائستی» هر جدایی را با لطافت خواهد زدود و یکجور پارینه‌گرایی روانی را از نو خواهد زاید که در آن زندگی و زیبایی دیگر نمی‌توانند از هم متمایز شوند. هنر از این منظر همواره در سرتاسر کل تاریخ والا استوار و سرکوب شده است، اما هرگز از زندگی‌هایمان به‌تمامی محو نشده است. یک مثال محبوب: — دورهمی **لحاف‌دوزی** — یک الگویابی خودانگیخته که یک جمع خلاق غیرسلسله‌مراتبی اجرا می‌کرد تا شیئی بی‌همتا و مفید و زیبا بسازد، خصوصاً به‌عنوان هدیه‌ای برای کسی که با حلقه پیوند داشت.

رسالت تشکیلات بی‌واسطه‌گرا می‌تواند به‌صورت گستراندن این حلقه خلاصه شود. هرچه آن سهم از زندگی‌ام که می‌تواند از چرخه‌ی **کار/مصرف/مردن** بیرون کشیده و به اقتصاد «دورهمی» حواله شود بزرگتر باشد، شانس برای لذت نیز بالاتر است. خطر معینی در این ممانعت از انرژی‌های خون‌خوارانه‌ی نهادها وجود دارد. اما خود خطر بخشی از تجربه‌ی مستقیم لذت را می‌سازد، واقعیتی درخور توجه در تمام دقایق شورش‌گرانه‌ی خوشی‌های مخاطره‌آمیز شدید، تمام دقایق بیداری این خوشی‌ها: جنبه‌ی جشن‌وار قیام، طبیعت شورش‌گرانه‌ی جشن.

اما بین بیداری تک‌وتنه‌ای فرد و یادآوری همکوشانه‌ی جمع شورشگر، کل طیف شکل‌های اجتماعی همراه با توانی برای «پروژه» مان گسترده می‌شود. برخی بیشتر از شانس برای ملاقات کوتاه دو روح دوام نمی‌آورند؛ برخی دیگر شیهه تعطیلات‌اند، و همچنان برخی دیگر نیز شیهه اتوپهای دزدان دریایی. به نظر هیچ‌کدام‌شان دوام چندانی ندارند — اما خب که چی؟ دین‌ها و دولت‌ها به ماندگاری‌شان می‌نازند — که البته می‌دانیم چیزی جز چاخان نیست...؛ منظورشان مرگ است.

نیازی به نهادهای «انقلابی» نداریم. «پس از انقلاب» همچنان به کژروی ادامه خواهیم داد، به اینکه از سخت‌شدگی آنی سیاست انتقام‌دوری کنیم و در عوض امر افراطی، امر غریب را بجویم — که برای ما به یگانه معیار ممکن بدل شده است. اگر امروز به برخی جنبش‌های «انقلابی» ملحق می‌شویم یا از‌شان حمایت می‌کنیم، قطعاً اولین کسانی خواهیم بودیم که اگر «به قدرت برسند» به‌شان «خیانت» کنیم. قدرت، دست‌آخر، برای ماست — و نه یک حزب پیشرو لعنتی.

در منطقه‌ی خودآئین موقتی بحثی بود درباره‌ی «اراده‌ی قدرت درمقام ناپدید» با تأکید بر طبیعت گریزپا و ابهام دقیقه‌ی «آزادی». در مجموعه‌متن‌های فعلی تمرکز بر ایده‌ی پراکسیس بازپیدایی و در نتیجه به مسأله‌ی سازماندهی و تشکیلات جابجا می‌شود. این‌جا نظریه‌ی زیباشناسی گروه (و نه جامعه‌شناسی یا سیاست) درمقام یک بازی برای آزاده‌جانان (و نه به‌عنوان طرحی کلی برای یک نهاد) ارائه شده است. در این‌جا گروه درمقام یک مدیوم یا به‌منزله‌ی مکانیزم بیگانگی جایش را به گروه بی‌واسطه‌گرا داده است تا وقف غلبه بر جدایی شود. این کتاب می‌تواند آزمون‌اندیشه‌ای درباب همراهی جشن‌وار خواننده شود — و هیچ‌گاه طلبی بالاتری ندارد. مهم‌تر از همه، تظاهر نمی‌کند که می‌داند «چه باید کرد» — وهم آن به‌اصطلاح گوروها و کمیورها. این کتاب دنبال هیچ پیرویی نیست — ترجیح می‌دهد سوزانده شود — قربانی شدن و نه همچشمی کردن! در واقع هیچ علاقه‌ای به «گفتگو» ندارد و در عوض ترجیح می‌دهد توطئه‌گران همدست و نه خوانندگان را جذب خودش کند. عاشق حرف‌زدن است اما فقط به این خاطر که حرف‌زدن یک‌جور جشن است و نه یک کار.

و فقط سرمستی بین این کتاب قرار می‌گیرد — و سکوت.

— حکیم بی

(اول بهار، ۱۹۹۳)

بی واسطه گرایی

۱. هر تجربه‌ای وساطت شده است — با مکانیزم‌های ادراک حسی، فعالیت فکری، زبان، و غیره — و قطعاً هر هنری عبارت است از وساطت بیشتر تجربه.

۲. با این حال، وساطت با درجاتی اتفاق می‌افتد. برخی تجارب (بو، طعم، لذت جنسی، و غیره) کمتر از دیگر تجارب (خواندن کتاب، نگاه کردن با یک تلسکوپ، گوش دادن به یک موسیقی) وساطت شده‌اند. برخی واسطه‌ها، خصوصاً هنرهای «زنده» مثل رقص، تئاتر، اجرای موسیقایی یا حماسی کمتر از دیگر واسطه‌ها مثل تلویزیون، سی‌دی‌ها، و واقعیت مجازی وساطت شده‌اند. حتی بین واسطه‌هایی که معمولاً «رسانه» خوانده می‌شوند برخی بیشتر و برخی کمتر وساطت شده‌اند، آن هم برحسب شدت مشارکت تخیلی که می‌طلبند. نوشته و رادیو تخیل بیشتری می‌طلبند، فیلم کمتر، تلویزیون حتی کمتر، واقعیت مجازی کمتر از همه — و الی آخر.

۳. برای هنر، مداخله‌ی سرمایه همواره نشانگر درجه‌ای بالاتر از وساطت است. گفتن اینکه هنر کالایی شده یعنی گفتن اینکه یک وساطت، یا قرار گرفتن بین چیزها، رخ داده است و این حالت بینابینی معادل است با یک شکاف، و اینکه این شکاف معادل است با «بیگانگی». موسیقی بداهه‌ای که دوستان در خانه می‌نوازند کمتر از موسیقی‌ای که «زنده» در کنسرت اجرا یا از طریق رسانه (چه پی‌بی‌اس یا ام‌تی‌وی باشد چه واکمن) پخش می‌شود «بیگانه» شده است. در واقع می‌توان استدلال کرد که موسیقی رایگان یا غیررایگان توزیع شده روی کاست از راه ایمیل کمتر از موسیقی زنده‌ی اجرا شده در «ما نمایش جهانی هستیم» یا «کلوپ‌های شبانه‌ی لاس‌وگاس» بیگانه شده است، حتی اگر دومی موسیقی زنده‌ای باشد که برای شنونده‌ای زنده (یا دست کم طوری که به نظر می‌رسد) اجرا شده است در حالی که اولی موسیقی ضبط شده‌ای باشد که شنوندگان دور و حتی ناشناس مصرفش می‌کنند.

۴. هم گرایش‌های تک و هم گرایش کاپیتالیسم متأخر هنر را هرچه بیشتر به سوی فرم‌هایی نهایی وساطت پیش می‌رانند. هر دو ورطه‌ی بین تولید و مصرف هنر را با افزایش متناظر در «بیگانگی» گسترده می‌کنند.

۵. گفته‌اند که رسانه‌ها با ناپدید شدن «مین استریم» و از این رو «آوان‌گارد» در هنرها تجارب هنری پیشروتر و شدیدتر را تقریباً آناً اعاده کرده‌اند و در نتیجه این تجارب نیز مثل هر آشغال دیگری در جهان شیخ‌مانند کالاها به آشغال بدل گشته‌اند. «آشغال»، بنا بر بازتعریفش در باتیمور در ۱۹۷۰، می‌تواند تفریح خوبی باشد — در مقام برداشتی طنزآمیز از یک جور فرهنگ مردمی سربه‌هوا که مناطق ناآگاهانه‌تر حساسیت «مردمی» را احاطه می‌کند و بر آن سایه می‌افکند — که به نوبه‌ی خود تاندازه‌ای از طرف نمایش تولید شده است. «آشغال» زمانی یک مفهوم تازه بود با بالقوگی رادیکال. با این همه الان، در میانه‌ی ویرانه‌های پسامدرنیسم، عاقبت دارد بوی گندش بالا می‌زند. سبک مغزی طنزآمیز سرانجام چندش‌آور می‌شود. آیا امروزه امکان دارد جدی باشیم و نه باوقار؟ (یادداشت: البته وقار جدید صرفاً روی دیگر

سبک مغزی جدید است. نوپوریتن‌های شیک لکه‌های ارتجاع را با خود حمل می‌کنند دقیقا به همان شیوه که نومیدی و طنز فلسفی پسامدرنیستی به ارتجاع منجر می‌شود. جامعه‌ی مطهر همان جامعه‌ی عیاش است. پس از «۱۲ قدم» ترک‌نفس باب روز در دهه‌ی ۹۰، تمام آنچه باقی می‌ماند ۱۳مین قدم چوبه‌های دار است. طنز شاید ملال‌آور شده باشد، اما خودمثله‌گری هرگز چیزی بیشتر از یک مفاک نبود. مرگ بر سبک مغزی — مرگ بر وقار.)

هر چیز دلنشین و زیبا، از سوررئالیسم تا برک‌دنس، همچون علوفه‌ای برای تبلیغات مک‌دونالد به پایان راهش می‌رسد؛ ۱۵ دقیقه بعد شیرهی هر جادویی مکیده شده و خود هنر همچون ملخی خشک‌شده مرده است. تردهستان رسانه‌ای، که هیچ چیزی جز پسامدرنیست‌ها نیستند، دارند سرزندگی «آشغال» را تغذیه می‌کنند، مثل لاشخورها یک مردار را در خلسه‌ی وقیح خودارجاعی قی می‌کنند و از نو می‌بلعند. خروجی کدام سوست؟

۶. هنر واقعی بازی‌ست، و بازی یکی از بی‌واسطه‌ترین تجربه‌هاست. آنانی که لذت بازی را پرورانده‌اند نمی‌توانند آنرا خیلی راحت کنار بگذارند تا تصمیمی سیاسی (مثل «اعتصاب هنری»، یا «سرکوب بدون تحقق» هنر، و مانند این‌ها) بگیرند. هنر همچنان پیش خواهد رفت، تقریبا به همان معنا که نفس کشیدن، خوردن، یا گاییدن پیش خواهند رفت.

۷. در هر صورت، بیگانگی بی‌اندازه‌ی هنرها، خصوصا در «رسانه‌ها»، در نشر تجاری و گالری‌ها، در «صنعت» موسیقی، و الخ ما را پس رانده است. و گاهی حتی درباره‌ی آن حدواندازه‌ای نگران می‌شویم که مشغولیت‌مان در چنان هنرهایی مثل نوشتن، نقاشی، یا موسیقی می‌تواند در انتزاعی کثیف، در عزل از تجربه‌ی بی‌واسطه، دست داشته باشد. مستقیم‌بودن بازی (محرکه‌ی اصلی‌مان در پرداختن به هنر در وهله‌ی اول) را از دست می‌دهیم؛ بو، طعم، تماس، حس بدن‌های متحرک را از دست می‌دهیم.

۸. کامپیوترها، ویدئو، رادیو، دستگاه‌های چاپ، سینتی‌سایزرها، دستگاه‌های فکس، ضبط‌کننده‌های صدا، دستگاه‌های فوتوکپی — این‌ها اسباب‌بازی‌های خوبی برای‌مان درست می‌کنند اما اعتیادهای وحشتناکی هم هستند. عاقبت درمی‌یابیم که نمی‌توانیم بیرون بزنییم و کسی را لمس کنیم که شخصا حی‌وحاضر نیست. این رسانه‌ها می‌توانند برای هنرمان مفید باشند — اما نباید تسخیرمان کنند، همچنین نباید در میان قرار بگیرند، وساطت کنند، یا ما را از خودهای حیوانی/سرزنده‌مان جدا کنند. می‌خواهیم رسانه‌مان را کنترل کنیم، نه اینکه با آن‌ها کنترل شویم. و باید برخی هنرهای رزمی روانی را به یاد آوریم که بر این واقعیت‌یابی تاکید دارند که خود بدن وساطت‌نشده‌ترین تمام واسطه‌هاست.

۹. پس ما به‌عنوان هنرمندان و «کارگران فرهنگی» که هیچ قصدی برای تسلیم فعالیت‌مان به واسطه یا رسانه‌ی منتخب‌مان نداریم در هر حال بالاترین هوشیاری برای بی‌واسطگی را از خودمان می‌خواهیم، همین‌طور خبرگی در قبال برخی وسایل مستقیم کاشت و نصب این هوشیاری در مقام بازی، به‌نحوی هم بی‌درنگ (آنا) و هم بی‌واسطه (بدون وساطت).

۱۰. چون کاملاً درمی‌یابیم هر «مانیفست» هنری که امروز نوشته می‌شود فقط می‌تواند بوی گند همان آبرونی تلخی را بدهد که در پی مقابله با آن است، پس در هر صورت بی‌هیچ تردیدی (بدون فکر چندانی) تأسیس «جنبش» بی‌واسطه‌گرایی را اعلام می‌کنیم. با آزادی دست به چنین کاری می‌زنیم چون می‌خواهیم بی‌واسطه‌گرایی را مخفیانه تمرین کنیم تا مانع هر نوع آلودگی و ساطت شویم. از منظر عمومی، همچنان به فعالیت‌مان در نشر، رادیو، چاپ، موسیقی، و غیره ادامه خواهیم داد، اما در خلوت چیزی دیگر خلق خواهیم کرد، چیزی که آزادانه به اشتراک گذاشته می‌شود اما هرگز منفعلانه مصرف نمی‌شود، چیزی که می‌تواند در ملا عام به بحث گذاشته شود اما عامل‌های بیگانگی هرگز آنرا نفهمند، چیزی بدون هرگونه بالقوگی تجاری و با این حال ورای قیمت ارزشمند، چیزی نهانی و با این حال یکسره تنیده درون کالبد زندگی‌های هرروزه‌مان.

۱۱. بی‌واسطه‌گرایی یک جنبش در معنای برنامه‌ای زیباشناختی نیست. به موقعیت بستگی دارد، نه سبک یا محتوا، پیام یا مکتب. ممکن است شکل هر نوع بازی خلاقه را به خود بگیرد که می‌تواند با دو نفر یا بیشتر، به دست یا برای خودشان، رو در رو و همراه با هم اجرا شود. از این منظر، مثل یک بازی‌ست، و از این رو «قواعد» معینی برایش به کار می‌روند.

۱۲. تمام تماشاگران باید اجراگران نیز باشند. تمام هزینه‌ها باید به اشتراک گذاشته شود و تمام محصولاتی که از بازی ناشی می‌شوند نیز باید فقط از طرف مشارکت‌کنندگان به اشتراک گذاشته شود (یعنی از جانب کسانی که این محصولات را نگه می‌دارند یا به صورت هدیه وقف می‌کنند، اما نباید آن‌ها را بفروشند). بهترین بازی‌ها کمترین استفاده را از شکل‌های بارز و ساطت همچون عکاسی، ضبط، نقاشی، و غیره دارند یا در واقع یا هیچ استفاده‌ای از آن‌ها ندارند، اما در عوض به سوی فنون بی‌واسطه‌ای میل می‌کنند که شامل حضور فیزیکی، ارتباط مستقیم، و حواس است.

۱۳. یک ماتریس بارز برای بی‌واسطه‌گرایی مهمانی‌ست. پس یک وعده خوراک خوب می‌تواند یک پروژه‌ی هنری بی‌واسطه‌گرا باشد، خصوصاً اگر هر کس همچنان که می‌خورد غذا هم بپزد. ژاپنی‌ها و چینی‌های باستان در روزهای مه‌آلود پاییزی مهمانی بو برگزار می‌کنند، جایی که هر مهمان یک بخور یا عطر دست‌ساز خانگی با خود می‌آورد. در مهمانی‌های مشاعره جریمه‌ی یک دوییتی غلط یک جام شراب است. جلسات لحاف‌دوزی، تابلوهای زنده، بازی لاشه‌های ظریف، آئین‌های خوش‌مشری مثل «ارژی گالری» فوریه (جامه‌های اروتیک، اطوارها، و لیچارها)، رقص و موسیقی زنده — گذشته می‌تواند برای شکل‌های مناسب زیرورو شود، و تخیل نیز چیزهای بیشتری در اختیار خواهد گذاشت.

۱۴. تفاوت بین مثلاً یک جلسه‌ی لحاف‌دوزی قرن نوزدهمی و یک جلسه‌ی لحاف‌دوزی بی‌واسطه‌گرا در آگاهی‌مان از بی‌واسطه‌گرایی به عنوان پاسخی به اندوه‌های بیگانگی و «مرگ هنر» نهفته است.

۱۵. هنر پستی دهه‌ی ۷۰ و عرصه‌ی مج‌ها^۱ در دهه‌ی ۸۰ تلاش‌هایی بودند برای رفتن به فراسوی وساطت هنر-درمقام-کالا، و می‌توانند به‌عنوان اخلاف بی‌واسطه‌گرایی در نظر گرفته شوند. باین‌حال، آن‌ها ساختارهای وساطت‌شده‌ی ارتباط پستی و زیروگرایی را حفظ کردند و در نتیجه نتوانستند بر انزوای بازیگران که به معنای تحت‌اللفظی کلمه دور از دسترس باقی ماندند غلبه کنند. مایل‌ایم انگیزه‌ها و یافته‌های این جنبش‌های قدیمی‌تر را به نتیجه‌ی منطقی‌شان برسانیم، آن‌هم در هنری که هر وساطت و بیگانگی را دست‌کم تا آنجا که وضعیت بشری اجازه می‌دهد کنار بگذارد.

۱۶. به‌علاوه، بی‌واسطه‌گرایی به بی‌قدرتی در جهان محکوم نیست، به‌سادگی چون از تبلیغات بازار دوری می‌کند. «تروریسم شاعرانه» و «هنر خرابکاری» تجلیات کاملاً منطقی بی‌واسطه‌گرایی‌اند.

۱۷. سرانجام، انتظار داریم تمرین بی‌واسطه‌گرایی مخزن‌های عظیم توان فراموش‌شده را در درون‌مان آزاد کند، که نه تنها زندگی‌هایمان را از خلال تحقق مخفی بازی وساطت‌نیافته متحول خواهد کرد، بلکه هنر دیگری را که می‌آفرینیم، یعنی هنر عمومی‌تر و وساطت‌یافته را به‌ناگزیر بهبود بخشد و منفجر کند و به آن رسوخ کند.

و امیدواریم این دو هنر هرچه‌نزدیک‌تر به هم بی‌آیند و عاقبت احتمالاً یکی شوند.

۱. zine - برگرفته از magazine یا مجله، و به‌عنوان شکل کوتاه‌شده‌اش، که نشانگر شیوه‌ی تولید مستقل مجلات آن دوره است با قالبی بینابین مجله و نامه که به‌راحتی و با کمترین هزینه‌ها ساخته و پخش می‌شدند و کیفیتی دست‌ساز داشتند. معمولاً آنانی که از ابزارها و امکان‌های مسلط بیان اجتناب می‌کردند یا به هر دلیلی به رسانه‌های جریان غالب دسترسی نداشتند به مج‌ها روی می‌آوردند. م.